آقای خبرنگار، یکی از خبرسازترین چهره‌های پارسال مجلس بود
بیژن نوباوه وطن از سال ۸۷، سال‌های جوانی جبهه و جنگ و عیدهایش می‌گوید

از دُب حَردان تا استیضاح کردان

کامران بارنجی - احسان ناظم یکایی

خبرنگار سال‌های نه‌چندان دور تلویزیون، حالا با ردای نمایندگی مجلس هشتم، مسؤول نظارت بر سازمانی است که سال‌ها کارمند و خبرنگار آنجا بوده. شاید وقتی اسفند پارسال بیژن نوباوه‌وطن که یکی از شناخته‌شده‌ترین نامزدهای فهرست اصولگراها بود، در جمع ۱۰ انتخاب برتر تهرانی‌ها وارد بهارستان شد، خیلی‌ها این فکر را کردند که چون او با رسانه ملی به شهرت رسیده، هوای اهالی سازمان صداوسیما را خواهد داشت اما برخورد قضیه استیضاح وزیر سابق کشور، نشان داد او اهل تعارف و «من بمیرم، تو بمیری» نیست. نوباوه در دهه ۶۰ با حضور در جبهه دب‌حردان اهواز خبرنگار جبهه و جنگ شد، دهه ۷۰ خبرنگار خارج از کشور و در دهه ۸۰ باوجود ظاهرشدن علائم شیمیایی‌ای که سوغات صدام بود، با سری خلوت و چشمان سبز نافذ، روی صندلی‌های سبز مجلس نشست. سخنوری و لحن قاطع او در طول مصاحبه، ما را یاد نطق‌های پیش از دستور و دفاعیات و حرف‌هایش در بهارستان می‌انداخت. او به خاطر روحیه خبرنگاری‌اش - چون خبرنگارجماعت و کارهای هول‌هولکی‌شان را می‌شناخت - سریع قرار مصاحبه را قبول کرد. با او در دفتر یک نشریه حرف زدیم، در حوالی میدان توحید.

انگار خبرنگار آن سال‌ها، دوباره به سرش هوای کار رسانه‌ای زده چون به ما خبر داد که به‌زودی می‌خواهد روزنامه «ایرانیان» را راه بیندازد. با او راجع به همه‌چی حرف زدیم؛ عید، جنگ، چمران و... . بخش عمده‌ای از اول گفت‌وگو، حول رسانه و مقتضیات آن چرخید که چون جا نداشتیم، آن را گذاشتیم برای فرصت‌های بعد.

نوباوه در سنین جوانی، او در آن دوران خبرنگاری در جنگ را تجربه کرد

بیژن نوباوه وطن از روزهای عید دوره جنگ، جوان‌های جنگ و خاطراتش می‌گوید

ما هم شلوار جین می پوشیدیم

وقتی به خاطرات خوبش می‌رسد، انگار همه‌چیز را دوباره تجربه می‌کند؛ با صدای بلند می‌خندد، از روی صندلی بلند می‌شود و تن صدایش را عوض می‌کند. بیژن نوباوه با جنگ زندگی کرده. برای همین، اتفاقات آن روز را خیلی راحت و خوب تعریف می‌کند.

● چی شد که درگیر جنگ شدید؟

۳۱شهریور ۵۹ یعنی همان روزی که جنگ شروع شد، از طریق بچه‌های تحکیم وحدت آن موقع برای فعالیت به صداوسیما آمده بودم. زمانی که هواپیماهای عراقی فرودگاه تهران را زدند، وقتی خواستند فرار کنند از روی جام‌جم رد شدند و من میگ‌های عراقی را دیدم. بعد از یک ماه‌ونیم هم به جبهه و منطقه دب حردان - ۵کیلومتری اهواز به سمت خرمشهر - رفتم. آنجا ۷ نفر چریکی زدیم به منطقه اشغال شده. عراقی‌ها مردم را قتل عام کرده بودند. چیزی که می‌دیدم وحشتناک بود.

● یعنی از همان عید ۶۰ جبهه بودید؟

بله، چون من از ابتدای ورودم به جبهه با شهید چمران آشنا شده بودم، برای همین، نوروز سال ۶۰هم کنار ایشان بودم.

● کجا؟

در دهلاویه؛ همان جایی که دکتر چمران ۳ ماه بعد شهید شد.

● هفت‌سین چیده بودید؟

نه، ولی یکی از زیباترین نوروزهایی که گذراندم همان نوروز سال ۶۰ بود. دقیقا یادم هست؛ اطراف سنگری که کنارش گل‌های لاله قرمز وحشی بود با شهید چمران نشستم و حرف زدم. یک منطقه وسیع و سرسبز بود.

● مصاحبه می‌کردید یا حرف می‌زدید؟

مصاحبه می‌کردم. چمران را گوشه‌ای نشاندم و گفتم «حاضرید مصاحبه کنید» که موافقت کرد و من هم مصاحبه‌ام را گرفتم.

● چی پرسیدید؟

آن موقع فکر می‌کردم خیلی سؤال قشنگی دارم می‌پرسم؛ برای همین گفتم: «در سال تحویل و عید هستیم و همه در کنار خانواده‌هایشان هستند. شما چه حسی دارید؟» و ایشان در جواب سؤال من کاری کرد که برایم شد درس زندگی! گفت: «من همه عمرم را در جبهه و جنگ بودم و سال‌ها در لبنان و این همه تجربه جنگ دارم و سن و سالی هم از من گذشته. برای همین، زیاد برای من عجیب نیست که اینجا باشم ولی می‌خواهم همین سؤال را من از تو بکنم؛ اینکه الان ۲۰ سالت هست و به جای اینکه پیش پدر و مادر و خواهر و برادرت باشی اینجا هستی؛ الان انگیزه تو از آمدن به جبهه چی هست؟».

● شما چه جوابی دادید؟

گفتم: «من واقعا یک علاقه خاصی به اینجا دارم. فکر می‌کنم اینجا راحت‌ترم و بیشتر لذت می‌برم. برای همین، فکر می‌کنم اینجا دارم کار بهتری انجام می‌دهم». چمران هم گفت که من هم به همین دلایل اینجا هستم؛ یعنی به خاطر دفاع از ایدئولوژی و آب و خاک و این جور چیزها؛ یعنی هر چیزی که بتوان به خاطرش جنگید.

● آن موقع عید برایتان دغدغه بود؟

ببینید، عید خیلی شیرین است ولی من که خودم جوان بودم و داشتم دوران دانشجویی کارشناسی‌ام را می‌گذراندم، رفته بودم جبهه. کل دوره لیسانسم را در جنگ بودم. تقریبا دو سوم امتحاناتم را خارج از ترم دادم. من از درسم زده بودم که بروم جبهه، عید که جای خودش را دارد.

● یعنی عید مهم نبود؟

مهم بود. چرا مهم نباشد؟ ولی وقتی یک چیزی مثل تحصیل برای شما مهم نباشد، نمی‌توانی در مورد یک روز مهم حرف بزنی. این جنگ برای همه مردم بود. مردم وقتی بهترین بچه‌هایشان را فرستادند به جبهه و تقریبا از هر خانواده یک نفر در جنگ بود، چطور می‌شود مردم دلشان خوش باشد و برای خودشان عید بگیرند؟

● خب، یعنی چی؟ یعنی هیچ کس کاری به عید نداشت؟ نمی‌شود که هیچ کس نداند سال تحویل شده.

ببینید، خانواده‌ها برای بچه‌هایشان عید را تبریک می‌گفتند ولی نه برای یک نفر. اصلا اتفاقاتی که آن زمان می‌افتاد، برای شما قابل باور نیست. اینها را شما شنیده‌اید اما من دیده‌ام؛ مثلا یک روز از این آجیل‌های مشکل‌گشا برای ما آوردند و بین رزمنده‌ها پخش کردند. همه بادام‌ها یک گوشه‌شان کنده شده بود. یک نوشته‌ای داخل بسته‌ها بود. نوشته شده بود که من عید را به شما تبریک می‌گویم. شما همه بچه‌های من هستید. اگر می‌بینید این بادام‌ها گوشه‌شان کنده شده است نگران نباشید؛ من دانه به دانه دم‌هایشان را کنده‌ام و خورده‌ام که بادام تلخ به شما نداده باشم. فکر کنید، آدم حیران می‌ماند که چطور می‌شود یک نفر برای عید کسانی که اصلا ندیده و نمی‌شناسدشان این کارها را بکند. ما دلمان نمی‌آمد این بادام‌ها را بخوریم. این مردم همه چیزشان را به جنگ می‌دادند.

> بچه‌ها می‌گشتند و با همه چیزهایی که آنجا داشتیم و هر چی که سین داشت هفت‌سین درست می‌کردیم؛ مثلا سر نیزه، سلاح یا هر چیز دیگر

● برایتان سمنو و سنجد و این چیزها را هم می‌فرستادند که هفت‌سین درست کنید؟

نه، هفت‌سین را خودمان درست می‌کردیم.

● چطوری؟

بچه‌ها می‌گشتند و با همه چیزهایی که آنجا داشتیم و هر چی که سین داشت هفت‌سین درست می‌کردیم؛ مثلا سر نیزه، سلاح یا هر چیز دیگر! عیدهایی بود که ماهی زنده نداشتیم اما ماهی سفید مرده سر سفره هفت‌سین می‌گذاشتیم. بعضی موقع‌ها بچه‌های ارتش سبزه می‌آوردند.

● پس چندان هم بد نمی‌گذشت؛ با این حساب چرا گفتید بی‌خیال عید بودید؟

من می‌گویم مردم آن موقع یک ماه کار و زندگی‌شان را تعطیل نمی‌کردند که برای عید برنامه‌ریزی کنند؛ مردم هر چی داشتند به جبهه‌ها

عکس‌ها: بهنام موذن

نوباوه از ارتباطش با مقام معظم رهبری می‌گوید

رهبر، من و نادر ابراهیمی

● با مقام معظم رهبری چگونه آشنا شدید؟

زمانی که نماینده امام(ره) در شورای عالی دفاع در جبهه بودند، من از نزدیک با ایشان کار کردم. بعدا هم که رئیس جمهور شدند ارتباط ما نزدیک‌تر شد.

● خاطره‌ای هم از آن روزها دارید؟

بهترین اتفاقی که آن موقع برای من افتاد این بود که رهبری که آن موقع رئیس جمهور بودند، دستور انتقالی من را از ارتش به صدا و سیما دادند. ماجرا هم این‌طور بود که آن موقع مرحوم ظهیرنژاد، رئیس ستاد مشترک ارتش بود و با انتقال من و ۲نفر دیگر که خبرنگار بودیم به صدا و سیما موافقت نمی‌کرد. این ماجرا به اطلاع آیت‌الله خامنه‌ای رسید و ایشان هم در جلسه شورای عالی دفاع به مرحوم ظهیرنژاد گفتند: «مگر من به شما نگفتم این بچه‌ها باید برگردند صدا و سیما.» آقای ظهیرنژاد هم که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودند گفتند: «چشم». پایان جلسه بود که آمدند پیش من و گفتند: «بیژن آبروی من را که پیش آقا بردی ولی هرجا بری باید به من پاکوبی» و واقعیت ماجرا این بود که من به آقا چیزی نگفته بودم و کس دیگری موضوع را به ایشان اطلاع داده بود.

● شاید به خاطر همین ارتباط نزدیک شما به رهبری باشد که وقتی شما با ایشان مصاحبه می‌کنید، آدم فکر می‌کند خیلی راحت هستید.

ببینید، من در خبرنگاری به نفوذ روان‌شناسانه اعتقاد دارم. من با همه مسؤولان ارشدی که الان شما می‌بینید از نزدیک کار کرده‌ام؛ با رهبری هم همین‌طور. برای همین سراغ لایه‌های دوم و سوم شخصیتی ایشان می‌روم؛ لایه‌هایی که برای مردم شناخته‌شده نیست و خود رهبری هم دوست دارند این لایه‌ها هم به مردم نشان داده شوند.

● مثال می‌زنید؟

یک بار ما با رهبری رفته بودیم نمایشگاه کتاب. مرحوم استاد نادر ابراهیمی که استاد درس سناریونویسی و فیلمنامه‌نویسی من بود هم در غرفه‌اش بود. من رفتم پیش استاد ابراهیمی. رهبری هم داشتند غرفه‌ها را می‌دیدند. استاد ابراهیمی وقتی دید رهبری نزدیک غرفه ایشان می‌شود، گفت: «الان رهبری از من سؤالاتی دارند که باید جواب بدهم». من فکر کردم ایشان دارند لاف می‌زنند. برای همین گفتم: «استاد، آقا ۱۰غرفه با ما فاصله دارد تا بیایند وقت هست». جالب اینجاست که وقتی رهبری رسیدند پیش ما، استاد را با اسم کوچک خطاب کردند و گفتند: «آقا نادر حال شما خوب است؟ این کتاب‌هایی که قرار بود برای بچه‌ها بنویسید چی شد؟». و ایشان هم چند تا از کتاب‌هایشان را به رهبری هدیه دادند. بعد از این موضوع ما با مقام معظم رفتیم جلسه‌ای برای مصاحبه.

● توی مصاحبه چی گفتید؟

گفتم: «حضرت آقا من چند سؤال از شما دارم». ایشان هم با روی باز استقبال کردند و گفتند که بپرسم. گفتم: «از صبح تا حالا من با شما هستم و خسته شده‌ام. شما هم این همه کتاب خریده‌اید واقعا همه‌اش را می‌خوانید؟». رهبری خنده‌ای کردند و گفتند: «بیشتر کتاب‌ها را من نمی‌خرم و به من هدیه می‌دهند. حالا بعضی‌ها با طیب خاطر می‌دهند و بعضی‌ها رودربایستی می‌کنند. برای همین من از آنهایی که رودربایستی می‌کنند خواهش می‌کنم که پول کتاب‌ها را از همراهان من بگیرند و از آنهایی هم که با طیب خاطر می‌دهند تشکر می‌کنم. در مورد خواندن کتاب هم به شما بگویم که من و خانواده‌ام شبی را سر به بالین نمی‌گذاریم که کتاب نخوانده باشیم». این مصاحبه من خیلی هم باز تاب داشت.